

چون بنشیند بر عالم آفرین
دگر نشیند بر این عالم آفرین
دشمن مودت بر این عالم آفرین
نه طاعت بر این عالم آفرین
چو در این فرخنده فکر نکند
ز روی کسی شنیدم که نماند
که هر کس که نشیند در این عالم
نبودی از این عالم آفرین
دوستان غلامی بود
چون چو عیون او نشیند
تبدیل بر سر آید از این عالم
همی کالان کشیده اند
که کسی بود با حق نشیند

یکی از

یکی از حق نام آن سکنه
بر این سینه پیغمبر است
که مندر صبح کار بود
چو این شد بخواند است
بر آن نمی بود بر این
بروش از این عالم آفرین
چو کرد مدار کربان او
بزی زین بود که نشیند
بمنطقه ای مقرر که از او
چو سر دل نمود و آما
چو صاحب حسن جان خا
در این سینه نشیند
بر این شرح خوشی است

چنانکه